



# قصہ می شعال ساہ

احسان طبری

انشارات انجمن دوستداران احسان طبري

قصه ي شال شاه

احسان طبري

<http://www.tabari.blogspot.com/>

<http://tabari.tk/>

Mail: [ehsan\\_tabari2001@yahoo.com](mailto:ehsan_tabari2001@yahoo.com)

# قصه‌ی شغال شاه

یکی بود یکی نبود. در روزگار خیلی قدیم، آن وقتی که مرحوم مغفور بابا آدم و مرحوم مغفور ننه حوا تخم و ترکه ای پس انداخته بودند و در بهشت عنبر سرشت به هواخواری اشتغال داشتند، سرتاسر دنیا میدان عرض اندام انواع و اقسام حیوانات زمینی و هوایی و دریایی بود. آن ها برای خودشان توی جنگل ها و کوهستان ها و اقیانوس ها، مملکت هایی داشتند که هر کدام شاهی با قدرت تمام و در نهایت کامروایی سلطنت می کرد و از آن ممالک یکی هم کشور ماکیان بود که سلطانی داشت به نام شغال شاه.

این شغال شاه مانند تمام هم قطار ها، حسب و نسب خودش را به موجودات عالی رتبه ی آسمانی، و قوای مرموز ماوراء عقل و شعور می رساند و در عین سطوت و جبروت بر یک عده مرغ و خروس زبان بسته

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

سلطنت می کرد. در آن مملکت رسم چنین بود که مرغ ها با کمال انضباط و جدیت تخم می گذاشتند و با دفت و توجه تمام روی تخم ها می نشستند؛ و پس از آن که جوجه ها با نوک ظریفشان دیواره آهکی را سوراخ کرده، به جهان پهناور خداوند وارد می شدند؛ تا شرف تناول حاصل کنند. البته برای مراعات موازین قانونی، این حق برای ماکیان محفوظ بود که از عده ی جوجگان یک خروس و یک مرغ نگاه دارند تا مبادا نسل منقطع بشود.

شغال شاه که از فراوانی جوجه ها اعتنای چندانی به این طعمه ی لذیذ نداشت فقط دندانی در ناحیه لطیف سینه فرو می برد و احيانا" پاره ی جگری را زیر دندان می جوید و روز به روز گردن کلفت تر و سر دماغ تر می شد. و بقیه گوشت ها را به تخم و ترکه ی خودش که دربار را مملو ساخته بودند و در رأس روباه دم بریده ی کارکشته، که به عنوان مستشار سیاسی شغال شاه در دربار زندگی می کرد، تحویل می داد. کار روباه های مستشار، این بود که با حسن تدبیر راه های تازه ای برای زیاد کردن تخم مرغ و پرورش جوجه ها و طرز مصرف آن ها کشف کنند و به حضور قبله ی عالم عرضه بدارند و موجب خودشان را که ران ها و دل قلوه های خوشمزه بود، در مقابل این خدمات صدیقانه و این دولت خواهی صمیمانه مرتبا" دریافت کنند.

فراشان شغال شاه، برای مراعات مدلول «حق حاکمیت ملت ها» و «آزادی آن ها در تعیین سرنوشت خویش» و همچنین به منظور اجرای نص منشور های حقوق طبیعی حیوان و امثال این مدارک از میان خود خروس ها و مرغ ها دست چین شده بودند. بدین ترتیب که عده ای از مرغ ها و خروس های لاری که چینه ی روزانه ی آن ها مجانی بود( و این چینه توسط مرغ ها و خروس های رعیت تهیه می شد) اوامر

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

دربار شغال شاه را اجرا می کردند. در پیرامون سلطان عده ای از مرغ ها و خروس های خوش آواز و پر چانه به عنوان شاعر و فیلسوف زندگی می کردند و چینه ی این طایفه نیز مفت و مجانی می رسید و خودشان مورد توجه و مهر شغال شاه و تخم و ترکه اش بودند.

عقیده رعایای مملکت شغال شاه این بود که شغال شاه از طرف اسمان مأموریت دارد که نسل ماکیان را در آن جنگل خطرناک و مخوف از حمله ی حیوانات موذی و شر دشمنان محوظ نگاه بدارد. و در واقع خیلی ممنون شغال شاه بودند که در مقابل یک خدمت حقیر و ناقابل زحمت بزرگی را به عهده گرفته بود و نمی گذاشت که جانوران خطرناک دیگر در این خطه ی محروسه قدم بگذارند و امنیت و آسایش اهالی را بر هم زده به تمامیت و استقلال آن ها تجاوز کنند.

آن دو رأس روباه دم بریده ی کار کشته دائما" برای ماکیان زبان بسته توضیح می دادند و نصایح پدرانه می کردند که یک عده جانور های بسیار وحشی در گوشه و کنار جنگل کشیک می کشند و منتظرند که سایه ی شغال شاه از سر شما کم بشود تا بدون معطلی با چنگال های تیز و دندان های بران خود برای قلبه و قرمه کردن شما هجوم کنند. تاج مرغ ها و خروس ها از شنیدن این حرف ها ی وحشت انگیز می لرزید و اتصالا" دعا به ذات شغال شاه می کردند که آن ها را از چنین خطراتی در امان نگاه داشته است.

خروس ها و مرغ های لاری که سمت فراشی داشتند و مرتبا" با منقار های محکم خود توی سر مرغ ها و خروس ها می کوبیدند و آن ها را به جفت گیری مقدس یعنی جفت به قصد اهدای تخم به مطبخ شغال شاه و پرورش جوجگان وادار می کردند. در اثر کوشش آن ها هر روز، طبق، طبق گوشت های ترد جوجه ها در مطبخ شغال شاهی نفله می شد و با آن که تخم و ترکه ی سلطان و روباهان مستشار تا حد پر شدن

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

حلقوم می بلعیدند جوجه های بسیار می ماندند و متعفن می شدند و کرم می گذاشتند لذا فضای مطبخ شغال شاهی از عفونت گوشت های کرم زده و عفونت زده پر بود.

خروس های شاعر و مرغ های مبلغ هم با آواز و قد های جالب توجه خود از صبح تا غروب هم وطنان را به اوصاف گوناگون شغال شاه واقف می کردند. مثلاً "خروس های شاعر می گفتند اگر تیزی دندان شغال شاه نبود جوجه های شما چه قدر موقع خورده شدن صدمه می دیدند و وقتی که سلطان قصد می فرماید که از جوجه های شما زنده زنده میل کند چقدر ماهرانه با یک ضربت دندان جوجه را به دنیای دیگر می فرستد و با یک ضربت چنگال شکمش را جلوی چشم شما پاره می کند. خروس ها و مرغ ها از این که می فهمیدند که حکومت شغال شاه فواید عدیده دارد و خودش هم نابغه است جگرشان از غصه ی جگر گوشه هایشان که هر روز طمه ی سلطان و مشاوران فنی اش می شدند کباب بود. و شب ها که به لانه می خزیدند با خروس های خود در داغ فرزندانشان ندبه و زاری می کردند. اگر چه خیلی احتیاط داشتند که بعضی از همسایه های فضول، حتی از آن جوجه هایی که فردا باید طعمه بشوند، به خروس لاری ها خبر نبرند و گشتا پوی مملکت شغال شاه اسباب درد سر نشود.

یک روز خروس ها و مرغ ها در توی آفتاب مهربان و ملایم صبح یکی از ماه های پاییز توی علف جنگل لم داده بودند که ناگهان یک چیزی از شاخه ی درخت پایین افتاد. خروس ها و مرغ ها اول ترسیدند و رم کردند که مبادا یکی از آن حیوانات موذی باشد که شغال شاه آن قدر زحمت می کشد تا از ورودشان به مملکت جلوگیری کند. ولی بعد دیدند نه، حیوانیست مثل خودشان با بال ها و پر های سیاه؛ و خیلی خسته و وامانده به نظر می رسد. کم کم ترسشان برطرف شد جلو رفتند یکی از خروس ها که پر دل تر بود پرسید

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

ای غریبه تو کی هستی؟ آن یکی جواب داد من کلاغم و حیوان بی آزاری از جنس شما هستم، داشتم می آمدم در توی یکی از شاخه ها مورد حمله ی یک سمور قرار گرفتم بالم زخمی شد خودم را به زحمت تا این جا رساندم، بالاخره این جا پایین افتادم، محض رضای خدا مرا ببرید توی یکی از لانه ها، مرحم به زخم بگذارید چاقم کنید شاید عوض ببینید. خروس پر دل گفت چه عیب دارد دستگیری از بینوایان و راه ماندگان باعث رستگاری است و بعد رویش را کرد به بقیه ی هم وطنان خویش و نطقی کرد با این مضموم که این پرنده سیاه غریب است و به ما پناه آورده اگر قرار باشد خروس لاری ها از وجود او در این ممکت با خبر بشوند هم روزگار ما را سیاه می کنند هم اسباب زحمت این زبان بسته را فراهم می آورند شرط عقل و مروت نیست که ما این را لو بدهیم. همگی قول دادند که در این باره لام تا کام حرفی نزنند و راز را پوشیده نگاه دارند.

باری، خروس پر دل، کلاغ را به لانه ی خود برد و کسی ضماد روی زخمش گذاشت و در آن جا خواباند. دو سه روزی که گذشت کلاغ جانی گرفت و چشم های ریز و تیزش را باز کرد دید عجب میزبان مهربان نجیب و سر به زیری دارد به او گفت ای میزبان محترم اسمت چیست؟ گفت من اسمم خروس است. گفت این جا کجاست؟ گفت این جا مملکت شغال شاه است. کلاغ تعجب کرد گفت ببخشید جسارت است شغال شاه اسم یک خروس از جنس شماست یا حیوان دیگری است؟ خروس گفت نخیر حیوان خیلی با مهابات و خوش قیافه ای است که آقایی و برازندگی از دک و پوزش می بارد. خروس و مرغ چه قابلیت دارند که پادشاهی کنند؟! کلاغ گفت خیلی جسارت است این شغال شاه خوراکش چیست؟ خروس گفت معلوم است، از گوشت مرغ و خروس. کلاغ گفت درست است من هم همین را حدس می زدم زیرا از پدران خود شنیده

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

بودم حیوانی است به نام شغال که گوشت پرندگان به خصوص ماکیان را خیلی دوست دارد. وقتی شما فرمودید پادشاه ما شغال شاه است حیرت کردم، که چه طور کسی که با گوشت امثال شما زندگی می کند سلطان شماست؟ این است که جسارت کردم و پرسیدم.

دستگیر کلاغ شد که این قبیله مرغ و خروس بسیار ابله و از مرحله پرت هستند به طوری که اگر او بخواهد در حقانیت پادشاهی شغال شاه ادنی تردیدی بکند بعید نیست که تحویل فراشان غلاظ و شداد بشود. لذا دم نزد و گذاشت تا خوب جانی گرفت و پر و بالش قرص و محکم شد. دو سه مرتبه پرید بالای شاخه های درخت و پایین آمد و وقتی دید که دیگر وسیله ی فرارش مهیاست یک روزی به میزبان خود، خروس گفت دوست عزیزم من از برکت پذیرایی و مهمان نوازی شما چاق و سالم شدم به طوری که از اول هم بهترم. حالا می خواستم دیگر از مملکت شما بروم. ولی پیش از حرکت خواستم در مقابل زحمت شما خدمتی کرده باشم و برای این کار خواهشی از شما دارم آیا قبول می کنی؟ خروس گفت به دیده منت دارم. کلاغ گفت قبل از خدا حافظی می خواهم با اهل قبیله ی شما از زن و مرد صحبت کنم و تجربیات خودم را با ایشان بگویم لذا آن ها را زیر درخت گردو که جای عریض و در عین حال دنجی است جمع کن. خروس گفت این که مطلبی نیست. و فی الفور از لانه بیرون رفت و تمام اهل قبیله را خبر کرد. خروس های لاری و مرغ و خروس های شاعر و اعضا پرورش شغال شاهی خبر دار شدند که امروز متینگی است. لذا به عجله مأمورین سری و علنی خودشان را برای شرکت در انجمن زیر درخت گردو، فرستادند تا ببینند در آن جا چه می گذرد. جمعیت کثیری جمع شد. کلاغ از لانه ی میزبانش پرید روی پایین ترین شاخه های درخت گردو نشست و شروع به نطق کرد گفت: «ای هم جنسان محترم و محترمه بس از پذیرایی گرمی که در مدت

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

مرض از این جانب گردید خیلی خیلی متشکرم و حالا که بهبودی پیدا کردم و می خواهم مملکت زیبای شما را ترک کنم خواستم بدون رودرباسی چند کلمه حرف حسابی با شما بزنم. اولین روزی که از وضع زندگی شما مطلع شدم پهلوی خودم فکر کردم که این ها عجب موجودات بی شعوری هستند که یک چنین زندگی پر فلاکتی را تحمل می کنند ولی بعد که با اخلاق مهربان شما برخوردم خجالت کشیدم و فهمیدم که شما بی شعور نیستید بلکه خیلی نجیب هستید. اما نجات تا این اندازه هم سخت مایه ی درد سر است. «

مطلب به این جا که رسید توجه تمام حضار به طرف ناطق جلب شد و حتی مأمورین شغال شاه که خواستند حرفی بزنند در اثر توجه جمعیت تحت تأثیر رفتند و آن ها هم با دقت به دنباله ی نطق کلاغ گوش دادند. کلاغ ادامه داد: «گویا هم جنسان محترم خبر نداشته باشند که در یک جنگل وسیعی زندگی می کنند که در آن چینه، علف، رطوبت، سایه، آفتاب و قشنگی در هر وجب به یک طرز تازه ای وجود دارد. بالا تر از همه، در این فضای جنگل آزادی هست. به خصوص برای حیوانی که بال دارد و می پرد و به طرف آسمان آبی رنگ و بی انتها اوج می گیرد. برای این حیوان مفهوم آزادی عمیق تر است تا برای کرم ها و سوسک ها و سنگ پشت ها و خرچنگ ها، برای حیوانات بالدار این قدرت وجود دارد که بر همه ی درخت ها و حیوانات مسلط بشوند و در اقیانوس وسیعی از هوای معطر و ملایم و نسیم های فرح بخش غلت بزنند و گردش کنند. هیچ چیز نمی تواند یک حیوان بالدار را به بدبختی تسلیم بکند تا چه رسد به بزرگترین بدبختی ها یعنی اطاعت از یک دشمن مفت خور و گندیده. شما ای خروس ها از تاج های خونین و چشم

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

های قشنگ و پر های رنگین خودتان خجالت نمی کشید؟ شما ای مرغ ها از شکوه سر و گردن و هیكل

موزون خودتان خجالت نمی کشید که به پوزه ی بد بوی یک شکم پرست تبدیل می شوید؟ «

زمزمه ی اعتراض از جمیت بلند شد خروس که میزبان کلاغ بود گفت: ما حاضر نیستیم توهینی به ولی

نعمت خود بشنویم.

یکی از متملق زادگان داد زد: همان اطاعت که شما آن را منفور می دانید برای ما از سرگردانی در موج های

آبی رنگ آسمان بهتر است. در این جا ما زندگی خود را تسلیم عقل و اراده کرده ایم ولی در آن جا دچار

هوس بازی توی پست فطرت خواهیم شد.

یکی از خروس های لاری گفت ای جوان پست فطرت و زشت؛ گویا آن قدر شعور داری که بفهمی حق

ناشناسی کار بدی است. در این قبیله تو نان و نمک خوردی و پرورش یافتی. آیا نهایت خیانت نیست که

بعد از این همه خوبی که از ما دیدی به پیشوای نابغه و رهبر محبوب ما توهین کنی؟!.

کلاغ که شرایط را نا مساعد یافت یک شاخه بالا تر نشست و گفت: « من با اطمینان به بال های خود از

شما نمی ترسم. من از شما خواهش دارم که به همه ی حرف های من گوش بدهید. می دانم که برای شما

دروغ پنداشتن تمام آن چیز هایی که که معتقدات شماست در یک آن و یک لحظه دشوار است ولی در شما

روح های جسوری ضمنا" وجود دارد. به علاوه جسارت لازم نیست حقیقت به قدری روشن است که هر

کس را به طرف خود جلب میکند. من از آزادی که گویا مفهوم آن عالی تر از روح بردگی کشیده ی

شماست حرف نمی زنم ولی از جگر گوشه های شما صحبت می کنم. آیا شما برای این وجود های ظریف

که تازه قفس های سفید خود را شکسته اند و می خواهند چند صباحی در این علف ها خوش بو دنبال دانه

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

های خوشمزه بگردند متأثر نمی شوید؟ پیشوای شما به چه حق گلوی گلوی نازک آن ها را گاز می گیرد و

دل و قلوه یشان را می جوند؟ شما با چه غیرتی بچه های خود را به ان ها تسلیم می کنید؟»

یکی از مرغ های فلسفه باف که در دربار شغال شاه دبیر بود گفت: «چیز های شوم و زشتی هستند که به

کار ایجاد بزرگی و عظمت می خورند. رنج می بریم ولی از آن طرف راحت خود را تأمین می کنیم. شما

جواب بدهید که آیا بدون این پیشوای نابغه برای ما زندگی هست؟» کلاغ پرسید چرا نیست؟

مرغ فلسفه باف گفت: «آه مگر تو نمی دانی که دشمنان مودی جنگل را پر کرده اند، تنها کسی که ما را را

در مقال هجوم آن ها حفظ می کند اوست. لیاقت و کاردانی او مانع از آن شده که نسل ماکیان از روی

زمین برداشته شود.»

کلاغ به قهقهه خندید و گفت: «هم جنس ها! شما را فریب داده اند و شما غیر از همین حامیان دشمن

ندارید. اگر می خواهید از دشمن خود در امان باشید فی الفور حامیان دروغی خود را بکشید و در شاخه های

بلند درختان جنگل امثال من زندگی می کنند که بال ها و نوک های بی آزار دارند. دندان و چنگال تیز مال

همان کسانی است که می خواهند شما را از دوستان بی آزارتان بترسانند. آیا ملتفت این حقایق ساده

نیستید؟ آخر برای من فریفتن شما چه سودی دارد؟»

کسی حرفی نزد.

کلاغ تشویق شد و به شاخه پایین درخت پرید و گفت: «من می گویم در باره ی بچه های خود فکر کنید،

شما مجبورید تملق بگویید، لرزش خوف هرگز بدن شما را ترک نمی کند، شما در تهدید دائمی قرار دارید.

دشمن در میان شماست در خارج از شما نیست. راجع به آزادی فکر کنید. راجع به این فکر کنید که آسمان

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

بی پایان دشت بی پایان و جهان وسیع است و هیچ لذتی بالا تر از جولان در این فضای بی انتها وجود ندارد. روح نا محدود انسان میدان نا محدودی برای جولان می خواهد. زندگی مفید برادر مرگ است.» کسی اعتراضی نکرد.

کلاغ ادامه داد: « شما می توانید جوجه های خود را در دامن محبت بزرگ کنید و آنها را در این جنگل با سعادت تمام پرورش بدهید. شما می گوید شغال شاه شما را از شر حیوانات موذی حفظ خواهد کرد. اجازه بدهید از این موضوع بخندم. مسئله در این جاست که شغال شاه تنها حیواناتی را که می تواند از بین ببرد همین شما ها هستید، و الا او در مقابل حیوانات دیگر فرار می کند و اما آن حیوانات... آن ها به هیچ وجه با شما دشمن نیستند. الان اگر پارس سگی بلند شود شغال شاه و تخم و ترکه و مشاورانش با دست پاچگی به یک جهنم دور پناه می برند ولی وقتی سگ قشنگ با آن گردن ستبر و دم گره خورد و چشمان میشی خود وارد قبیله شما بشود کوچکترین صدمه ای به شما وارد نمی آورد. مسئله این است که اصل فلسفه ی حکومت شغال شاه دروغ است ولی شما بدون آن که بفهمید، دست خوش شدید ترین نکبت شده اید. من در مقابل نیکی هایی که از شما دیده ام خود را موظف می دانم که حقایق را بگویم و اطمینان دارم در میان شما افراد با شعوری هستند که این نکته را درک کنند. من به خصوص خطابم به مرغ هایی است که نوباوگان خود را با چشم های اشکبار تسلیم جلاد ها می کنند: خطاب من به جوجه های جوانی است که سرنوشت آن ها گریه آور است: البته خروس لاری ها و خروس ها و مرغ های فیلسوف و شاعر که چینه مجانی می خورند نباید از آن ها غیر از مداحی چیز دیگری توقع داشت!»

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

آن وقت کلاغ باز هم یک شاخه بالاتر نشست و گفت: «در نزدیکی قبیله شما در یک درخت نارون قبیله ی ما زندگی می کنند. در موقع احتیاج می توانید به من رجوع کنید تا به شما کمک های لازم را بکنم. شما تا از من کمکی نطلبید من به خودم زحمت کمک کردن به شما را نخواهم داد زیرا من چه غصه ای دارم برای کسانی بخورم که خودشان در فکر خوشان نیستند.»

کلاغ با گفتن این الفاظ در میان برگ های خسته و خون آلود پاییز با پرش چند بال نا پدید شد در حالی که تا چند دقیقه مستمعین او در بهت و حیرت بودند. بالاخره یکی از خروس های لاری سکوت را بر هم زد و گفت: «این حیوان جهنمی همه اش مزخرف گفت. از پر های سیاه و چشمان شیطانی اش معلوم بود که از طایفه ی ما نیست و جاسوس دشمنان ماست و می خواهد نعمت امنیت را از دست ما بگیرد.» آن وقت با لحنی عصبانی تر گفت: «من اصلاً "تعجب می کنم که چرا شما اوقات خود را صرف شنیدن لا طائلات این غریبه مظنون کرده اید؟ کی شما را به این جا آورده، گویا سهم شغال شاه در دل ها کم شده. من مجبورم تمام آن کسانی را که مسئول تشکیل این متینگ هستند تسلیم مجازات کنم آن ها باید به جای جوجه ها فردا خوراک شغال شاه و مشاوران سیاسی و اقوام شغال شاه قرار بگردند.»

خروس میزبان کلاغ که وضع خود را در خطر دید و از طرفی تحت تأثیر بیانات کلاغ قرار گرفته بود فریاد زد: «آقا اشتباه کرده اید. حماقت تا به امروز بهترین افسار و پوزه بند ما بود. حالا که ما تصمیم گرفتیم بفهمیم با هیچ قدرتی متوقف نمی شویم. تمام بیانات این پرنده ی محبوب درست بود. ما غیر از شغال شاه و غیر از شما خائنین قبیله ماکیان دشمنی نداریم. عده ی ما به آن اندازه کافی هست که به نکبت خود خاتمه بدهیم.»

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

در دنبال بیانات خروس سر و صدای زیادی از جمعیت بلند شد. عده ای از خروس لاری، و عده ای از خروس میزبان حمایت می کردند. حامیان خروس میزبان بیشتر از مرغ ها و جوجه های جوان بودند خروس لاری با سرعت به طرف بارگاه شغال شاه پرید تا موضوع را فاش کند. تمام خروس ها و مرغ هایی که عصیان کرده بودند از وحشت به خود می لرزیدند. خروس میزبان هر چه آن ها را تشویق می کرد نمی توانست از وحشت آن ها جلو گیری کند. در این هنگام چند خروس از اطراف به او حمله بردند و گفتند اگر ما تو انکشیم به هیچ وجه نمی توانیم خود را نزد پیشوای نابغه تبرئه کنیم. تاج خروس میزبان را از خون رنگین کردند. خروس میزبان از خود به سختی دفاع کرد، فقط دو سه مرغ و چند جوجه به کمک او شتافتند، ولی خروس های لاری به شغال شاه رسیدند و تمام عصیان کنندگان را به بارگاه بردند. شغال شاه با موهایی راست ایستاده و خشمناک راه می رفت. خنده ی محلی در پوزه های روباهان موج می زد. مرغ های متملق در مدح شغال شاه قد قد می کردند. زاد و ولد شغال شاه همه ی نگاه های شرر بار خود را به دسته شورشیان که وارد بارگاه شدند، دوختند.

خروس میزبان با تاج خونین و تن خسته در مقابل شغال شاه ایستاد. جوجه ها و مرغ هایی که او را یاری کرده بودند پشت سر او ایستادند. شغال شاه پس از چند دقیقه قدم زدن ناگهان گفت: «ای خروس احمق، ای مرغ ها و جوجه های بی شعور، آیا این است نتیجه زحمات و خدمات من به مملکت؟ این طور شما می خواهید استقلال مملکت را بفروشید و وطن را در خطر بیندازید: تف بر شما، روح بیگانه پرستی آن قدر در شما حلول کرده: کار شما به جایی رسیده که به مقام منیع من جسارت علنی می کنید: اگر عقل شما دهنه بر جنون شگفت آور شما نزده لاقل خوب بود مهابت من در دل شما اثری داشته باشد؟ با چه قدرتی می

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

خواهید اصول عادلانه و نظام قانونی مرا بر هم زده، به جای آن هرج و مرج ایجاد کنید؟ کیست که در شما این جسارت را ایجاد کرده است. آیا آن کلاغ جهنمی را که شما را به کلمات دروغین فریب داد می شناسید؟ او جاسوس قبیله ای از حیوانات وحشی است که اگر بر شما مسلط بشوند دمار از روزگارتان بر خواهند آورد و شما می خواهید مرز های مقدس وطن را به قدم های منحوس این جانوران خطرناک آلوده کنید. بی خبری و حماقت شما، شما را عجب گمراه کرده. چرا بی خبری و حماقت می گویم؟ شاید چینه ای به شما وعده کرده اند، ها درست است فقط به طمع یک مشت چینه ی لذیذ وطن خود را می خواهید بفروشید؟ میدانم - همین است یک جاسوس با چینه شما را به طرف خود جلب کرد. ما اطلاع داریم، تو ای خروس بی شعور این جاسوس را که به بهانه زخمی شدن بال در کشور ما پایین آمده بود در لانه ی خود پذیرایی کردی. ضمناً" در همین مدت سند اجیر بودن خود را امضا نمودی، و دستگاه آشوب طلبی و چاقو کشی خود را به وجود آوردی.» خروس با غرور گفت: این ها همه تهمت است. ما فقط آزادی می خواهیم.

تمام حضار از این جسارت خروس متعجب شدند و زیر لب قرقر کردند. شغال شاه خندید و گفت: «آزادی؟ می دانم مقصودت از این کلمه چیست: آزادی برای وطن فروشی: آزادی برای هرج و مرج طلبی. آزادی شما یعنی آزادی آن چه که مخالف آزادی است. من از شنیدن این کلمه نفرت دارم، شما مرتد شده اید از دین به در رفته اید، بر علیه مذهب قیام کرده اید. آه می خواستم آن قدر سنگ دل باشم که این کشور را ترک کنم و شما را دستخوش حیوانات مودی دیگر قرار بدهم، تا آن وقت معنای آزادی را می فهمیدید.»

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

خروس ها و مرغ های متعلق همه یک صدا گفتند: خداوند چنین روزی را نیاورد، شغال شاه نباید برای خرفتی و ابهی یک یا چند دیوانه تا این حد ما را مورد بی مهر قرار دهد. در تمام اطراف جنگل جایی نیست که در آن به اندازه ی مملکت خوشیخت ما نظم و قانون حکم فرما باشد.

یکی از آن دو روباه گفت: ای شغال شاه اگر آن عقل باخته ها با سگ ها روبرو می شدند، آن وقت می فهمیدند آزادی چیست!

خروس گفت: من برای بچه های خودمان رنج می برم. من حس می کنم که در قید و زحمت زندگی می کنم، برای فهمیدن این کار فلسفه لازم نیست.

روباه دوم گفت: اگر تصور کرده ای که زندگی موجود جاندار به خودی خود از هر گونه قید و زحمتی مبرا است تصور احمقانه ای کرده ای، فقط باید دید آیا اندازه ی این قید و زحمت دیگران چه قدر است. هرکس که اندک منطقی داشته باشد می فهمد که در این جا کمترین حد قید و زحمت وجود دارد. فقط تا آن اندازه که برای ایجاد نظم لازم باشد، مهابت شغال شاه امنیت شما را حفظ می کند. برای این که این مهابت باقی باشد باید چیزی برای تناول داشته باشد، حتما " شما چند تا جوجه ی نا قابل را در مقابل یک خدمت شایان تقدیم می کنید. آیا این است آن قید و زحمتی که قلب حساس شما را جریحه دار می کند؟

خروس گفت: از کجا پیدا است که این کمترین حد قید و زحمت باشد. من از لای درختان آسمان را می بینم که در آن پرندگان قشنگ شنا می کنند، و تصور نمی کنم که آن ها جگر گوشه های خود را به دندان و چنگال کسی تسلیم کنند.

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

ناگهان رعشه ی خشم و نفرت بر همه مسلط شد. شغال شاه گفت ما دچار بی خردی عجیبی شدیم که به یک بی شعور نا قابل در محضر خود اجازه ی صحبت می دهیم این خائن را از این جا ببرید.

خروس های لاری با منقارها بال های خروس و مرغان و جوجگان شورشی را گرفتند و آن ها را در لانه های تنگ و نمناک زیر زمینی انداختند. در آن جا آن چه که دل پسند یک پرنده زیباست وجود نداشت. چینه، علف، روشنایی و هوای آزاد نبود. مرغ ها و جوجه ها از وحشت دچار ضعف و اضطراب شده بودند و با قدق نا توانی می نالیدند. در چشمان بی فروغ آن ها یأس خوانده می شد ولی خروس آن ها را دلداری می داد:

« کلاغ با یاران خود به این جا خواهد آمد و ما را نجات خواهد داد.» و گاه نیز سعی می کرد به طریق دیگری جوجه ها و مرغ های شورشی را دلداری بدهد: «دوستان من همه ی ما بالاخره دچار آن سرنوشتی که اکنون از آن می ترسم خواهیم شد، مگر این ترس از مرگ نیست که آن قدر شما را نا توان می کند. فکر کنید آیا می توان از آمدن مرگ جلوگیری کرد؟ چه فرق می کند خواه در لانه ی خود، خواه در زندان شغال شاه و خواه به دست جلادان او همه جا یک سان می میریم. ولی مرگ هایی هست که پس از متوقف کردن قلب، روح را بی نهایت علو می دهد و من از این مرگ ها نه فقط نمی ترسم بلکه آن ها را پیشواز می کنم.» در همان ایام که خروس در زندان بود به طور مخفیانه او را آگاه کردند که عده ی زیادی از مرغ ها و جوجه ها در صدد هستند که راه او را دنبال کنند. خروس با شنیدن این خبر شاد شد و هم زنجیران را از موضوع با خبر کرد و گفت: «حالا دیگر آن مرگ پر افتخار را با آسودگی خاطر قبول می کنم.»

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

خروس و مرغ ها و جوجه هارا مرتبا" به پای استنطاق می بردند، و به خصوص خروس را بسیار زجر دادند تا او را در اعتراف به جاسوسی و خیانت وادار کنند. منقار او را سوزاندند، یک چشم او را کور کردند، پرهايش را کردند و بدنش را خون آلود کردند ولی خروس فریاد می زد: « آزادی و آسودگی بچه های ما: اینست فقط آن چیزی که من می خواهم.» یکی دو تا از مرغ ها و جوجه ها ضعیف شدند و گفتند ما را خروس فریب داد، ولی آن ها هم، چون چیزی در « جاسوسی و چینه گرفتن» خروس نمی دانستند نگفتند.

روز محاکمه رسید. محاکمه به وسیله مرغ ها و خروس های پیر اداره می شد. منشی ها از جوجه ها بودند. جمعیت آن روز بسیار زیاد بود. وقتی خروس و مرغ ها و جوجه های شورشی را آوردند جمعیت اظهار نفرت کرد، یک چند مرغ رجاله فحش دادند و گفتند این خروس خائن می خواست بچه های ما را بد بخت کند. خروس با بدن سوراخ و پرکنده و منقار سوخته و یک چشم کور به محکمه آمد. دادستان او را احمق، حیره خوار اجانب، طماع، خائن، وطن فروش، دشمن نوع ماکیان، هرج و مرج طلب، بد بین، چاقو کش و رجاله خواند. مرغ ها و جوجه های دیگر را نیز به همین ترتیب مورد دشنام قرار داد و گفت آن ها آلت شدند. تأکید کرد که جامعه ماکیان چنین عناصر ننگینی را از میان خودشان طرد می کنند. در آخر تقاضای اعدام برای همگی کرد. جمعیت تماشاچی برای تقاضای اعدام دادستان دست زد. وکیل مدافع اعتراف کرد که جرم به قدری بزرگ است که دفاع را دشوار است، تقاضا کرد که به ابلهی و دیوانگی آن ها رحم کنند. روی کلمات ابلهی و دیوانگی آن قدر تکیه کرد که خروس چندین بار حرف او را با فریاد های اعتراض برید.

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

دادستان بار دیگر تأکید کرد که جرم بزرگ این خائن بی دینی است، او به تمام مقدسات پشت پا زده، به نشر افکار فساد پرداخته است. او با دشمنان تاریخی وطن ما ساخته و به سر علیه ما توطئه چیده است. جمعیت دم به دم اظهار نفرت و انزجار می کرد.

به خروس اجازه دفاع داده شد، وقتی او برخاست یک نفر از میان تماشاچان داد زد: حیوان یک چشم خفه شو بنشین. خروس جواب داد: «من در راه آزادی شما یک چشم شدم، ولی با همین یک چشم که یاقی مانده بیش از شما حقیقت را می بینم. آن چه که مرا در این محکمه زجر می دهد این نیست که متهم قرار گرفته ام، و حکم اعدام من تقاضا شده بلکه اینست که پرندگانی از جنس من به نام قاضی و دادستان و وکیل مدافع سعی در نابودی من دارند. به نفع کی؟ به نفع دشمن خونخوار خودشان: برای چه؟ برای ادامه ی اسارت و ادبار خودشان: چرا؟ زیرا حریص، ترسو و کوتاه بین هستند.»

«اگر مرا روباه ها و شغال ها محکوم می کردند این بسیار عادی بود. اگر در همان موقع مرغ ها و خروس ها برای من اشک می ریختند، بسیار سعادت مند می بودم ولی حالا چگونه می توانم درد هولناک خود را نادیده بگیرم. هم زنجیر های من مرا می کشند. بد بخت هایی مثل خود من می خواهند روی نعش من برقصند و شادی بکنند.»

دادستان حرف های خروس را برید و گفت: از آن کلاغ شوم ادای جملات عوام فریبانه را در راه مقاصد آشوب گرانه یاد گرفته ای. آقای رئیس محکمه من از شما تقاضا دارم که به یک خائن علنی اجازه ندهید که از حق مقدس سوء استفاده کند. جمعیت ماکیان بال زدند و هورا کشیدند و محکمه به خروس امر سکوت داد. سپس محکمه پس از چند دقیقه شور حکم اعدام خروس و حبس ابد مرغ ها و جوجه ها را

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

صادر کرد. روز اعدام خروس، تمام ماکیان در زیر درخت گردو که قرار بود در آن جا خروس را بکشند حاضر شدند. وقتی خروس را از زندان می آوردند یک عده ای در سر راه او داد کشیدند مرده باد خروس یک چشم خائن: ولی در میان جمعیت چند خروس به او گفتند مطمئن باش که انتقام تو را خواهیم گرفت، و حقیقت غلبه خواهد کرد. از همان شاخه ای که کلاغ روی آن نشست و نطق کرد روباهی خروس را به دار آویخت و آن مرغ در بالای دار پنجه های خود را به هم فشرد و چشم های خود را بست، بال هایش به وضع محقر و رقت آوری آویزان شد. و زبانش از منقار سوخته اش بیرون آمد، باد مختصری پیکر بی جانش را نوسان می داد. هیجان هو چی ها خوابید و اندوه و تأسف آن هایی که راجع به خود و راجع به آینده خود فکر می کردند شروع شد.

ولی دنیا به یک پاشنه نگشت. کشور ماکیان نیز دچار تحولات دیگری شد، پستی ها و بلندی ها به خود دید. خروس های دیگر از همان شاخه ی گردو به دار آویخته شدند. کلاغ ها و پس از آن نیز طاووس های دیگری از دنیای طاووس ها به دیار ماکیان مخفیانه سفر کردند. طغیان ها شد و حتی یک بار برای نجات دادن خود، شغال شاه ار کشور شغالان و روبهان، هم جنسان خود را به کمک طلبید و بیش از نیمی از جمعیت کشور ماکیان به این طریق از بین رفتند ولی...

بالاخره دنیا به همان پاشنه نگشت. انقلاب بزرگتری شد. ماکیان هر چه «پر» داشتند «منقار» ساختند و شغال شاهیان را از میان برداشتند. و از آن میان یکی از زاده های همان کلاغ قدیمی که با یک عده از اهالی کشور کلاغ ها به کمک کشور ماکیان آمده بود به کمک هم جنسان خود به خانه شغال شاه ریختند و چند نفری، منقارها را به تخم چشم شغال شاه فرو بردند. از زمین به آسمانش بردند و هر چه می توانستند

قصه ی شغال شاه.....احسان طبری

بالا رفتند و از آن بالا، از ماوراء ابرها لاشه اش را به زمین افکندند. نه به زمین پاک و منزه جنگل، بلکه در

مرداب گندیده ای که در آن دورها پر از لاشه ی شغال شاهیان شده بود، سرنگونش ساختند.

و از آن پس ماکیان از خوش حالی به هر طرف می پریدند و فضای دیار خود را از قدقد و بانگ های مکرر

خود پر کردند. همه برای خوردن چینه به گردش در آمدند سپس در آفتاب لم دادند و شپشک بدن خود را

جستند. آن وقت به شاخه های درخت ها پریدند. و فردا صبح یک خروس که بال های سرخ، به رنگ خون

و چشم های براق داشت و منقار قشنگ او را پرهای طلایی احاطه کرده بود به بلند ترین شاخه گردو پرید

و از آن جا فریاد سرور آمیز خود را با آسمان برداشت. در آسمان آفتاب بزرگ مانند شعله ای مقدس از رنگ

های ارغوانی افق داشت بیرون می آمد و پرندگان آزاد و بال گشوده در آسمان لاژوردی در انبر بی انتها

سیر می کردند.

ساری- ۲۰ تیر ماه ۱۳۲۴